

مفهوم احیاءگری و جنبش اسلامی معاصر

(۲)



آقای یوسفی اشکوری در کتاب نوگرایی دینی با برخی از نوگرایان دینی پیرامون مسایل متنوعی به گفت و گو نشسته است که در شماره سوم چشم انداز ایران، بخشی از آن حول محور بررسی نقاط قوت و ضعف نوگرایی دینی ارائه گردید.

در این شماره نیز در بررسی مفهوم احیاءگری گزیده‌ای از این گفت و گوها ارائه می‌شود که ابتدا پرسش واحد مطرح و سپس پاسخ مصاحبه‌شوندگان از نظر می‌گردد.

در مورد جنبش اسلامی معاصر، واژه‌ها و تعبیرات مختلفی به کار گرفته می‌شود. یکی از واژه‌هایی که خیلی متداول است و زیاد هم از آن استفاده می‌شود، مفهوم 'احیای' است. از جنبه‌عالی خواهش می‌کنم که برداشت و تلقی خودتان را از مفهوم 'احیای اسلام' یا 'احیای تفکر اسلامی' بیان بفرمایید، نیز بفرمایید این حرکت چرا و چگونه آغاز شد؟

مهندس مهدی بازرگان:

در این زمینه مطلبی که باید مقدمتاً عرض کنم این است که نه تنها این فکر احیای دین در این سال‌های بعد از تماس مغرب زمین با مشرق زمین، یعنی آشنایی ما با اروپایی‌ها به وجود آمده، بلکه تمام فعالیت‌ها و افکار و جنبش‌ها و حرکت‌های ایران و خاورمیانه مسلمان و حتی مشرق زمین تحت‌تأثیر تحرکی است که پس از تماس مغرب زمین متجدد و جوان و متحرک و متمنن به مشرق زمین خفته و خاموش بوده است. تمام حرکت‌ها چه سیاسی، چه نظامی یا اقتصادی و چه مخصوصاً علمی و

فرهنگی و دینی در مملکت ما تحت‌تأثیر آن قرار گرفته است. اروپا به معنی غرب (چون در آن زمان هنوز آمریکا حرکتی نداشت) با دو چهره با ما روبه‌رو شد؛ یکی چهره غارتگری و جهان‌خواری بوده که من اسم آن را 'تهاجم' گذاشته‌ام که قصد آن بلمیدن هر کشوری و هر ملتی یا هر گنجینه‌ای که بر سر راهشان بود، مثل هندوستان، مثل نفت ایران و... ولی تماس با مغرب زمین یک چهره دیگر نیز داشت و آن حالت 'حسرت و توفقی' بود که اگر تکویم از جمیع جهات، در بعضی جهات آن‌ها نسبت به مشرق زمین داشته‌اند یا این‌طور ما تصور می‌کردیم که از آن‌ها خیلی عقب‌افتاده هستیم و این ایجاد حسرت در بین مشرق زمین و ایرانیان می‌کرد... از جمله چیزهایی که در معرض هم تفوق و هم تهاجم به نظر می‌آمد، دین ما بود... باید گفت که اگر علوم و صنایع و سیستم حکومتی غرب از شرق پیشرفته‌تر است و این علوم و صنایع را هم که الان داریم در این‌جا سابقه‌ای نداشته و از غرب شروع شده و بعد به این‌جا منتقل شده، در این‌جا باید یک استثنا قابل شویم و آن این است که مسأله احیای دین یا اصلاح دین یا واردکردن علم و عقل در دین و معتقدات دینی یعنی ایمان، سابقه خیلی قدیمی‌تری در این‌جا دارد. منتهی مسأله این است که احیای دین را ما با چه عنوانی نگاه کنیم. احیای دین مثل خود دین دو نوع است ما دو نوع دین داریم؛ یکی کینی است که بشری

است، یعنی برخاسته از اندیشه و آرزو و فکر و فطرت یا احتیاجات بشر است و نوع دوم دین الهی است و دین‌های خدایی که بنده در کتاب درسی 'دینداری' آن‌جایی که خواستام اصالت و حقانیت اسلام و دین‌های توحیدی را نشان بدهم، این دو نوع دین را با هم مقایسه کرده‌ام... دین‌های بشری، شروع آن از بت‌پرستی و خدایان متعدد و تجسم و همچنین بیشتر با قیاس به نفس شروع شده، حتی مثلاً خدایان یونان، همان صفاتی که خود بشر داشته به آن خدایان-

در سطحی بالاتر نسبت می‌داده است... دین‌های ساخته دست بشر هر چه با زمان جلو آمده‌اند از تعدد و ظرفی بودن و تشابه آن با انسان کاسته



شده است. یک حرکت به طرف توحید بوده است، حرکت به طرف دین‌های الهی بوده است، ولی چرا؟ چون آن، مخلوق خود بشر

بوده و مثل همه فرآورده‌ها و تولیدات بشری در معرض تکامل بوده است. خانه‌سازی ما کامل‌تر شده، علم بشر اصلاح شده و کامل‌تر شده، هنر و افکار فلسفی از جهات عدیده بهتر و کامل‌تر شده و دائماً ساخته‌های دست بشر در حال تکامل بوده است... اما دین‌های الهی برعکس است، در آن‌ها وقتی پیامبر الهی که آورنده آن دین خاص بوده، رحلت می‌کند و از دنیا می‌رود و حتی در بعضی مواقع در زمان حیات خود آن پیامبر مانند حضرت موسی که چند روزی به کوه طور می‌رود و تأخیر می‌کند، مردم تمایل و سیر قهقهه‌رایی پیدا می‌کنند و برمی‌گردند به دین بشری قبلی خود و به سطح دین‌های بشری تنزل پیدا می‌کنند. من این را وسیله تمایز در این دو دین گرفته‌ام... بنابراین چون آن دین‌های نوع اول محصول بشر است، بشر مدام کامل‌ترش می‌کند ولی به همین دلیل که ما دین‌های الهی را خراب می‌کنیم و خرافات و ظواهر بیهوده بر آن می‌افزاییم و خدایان متعدد برای آن‌ها قایل می‌شویم... اگر تجدید ما که ریشه‌اش در دوپست یا سیصدسال پیش در تماس با اروپایی‌ها باشد،

این یکی یعنی احیا. زیرا اصلاً دین از اول بوده، اتفاقاً خود خدا مبتکر و 'احیاکننده' دین بوده و عمل او این بوده که (در کتاب درسی دینداری نیز اشاره کرده‌ام) پیغمبر می‌آمده، توحید واقعی را می‌گفته، یک سلسله احکام و عقاید و اصول پاک و صحیح را حالا چه اخلاقی، چه اجتماعی و چه عبادی و... (که البته بیشتر نیز عبادی بوده) وضع کرده، رفته رفته این دین خالص و پاک، آلوده می‌شده و به صورت شرک در می‌آمده. خدا را هم که عرب‌ها قبول داشتند (در ابتدای ظهور اسلام) و منکر الله نبودند، به‌طوری که قرآن اگر راجع به اثبات صانع و اثبات خدا حرفی می‌زند، شاید چهار یا پنج آیه بیشتر نباشد. قسمت عمده و تمام دعواهای مشرکین با پیغمبر بر سر الهه‌های اضافی و ساختگی بوده است. یعنی کلیه پیغمبران آن‌طور که در سوره هود و مؤمن و... ببینیم، مأموریتشان این بوده که این دینی که نوح یا ابراهیم آورده و آن‌ها خرابش کرده‌اند و در سرازیری و شیب شرک انداخته‌اند، این را برگردانند به اصل و تا

حدودی این کار را می‌کردند. ولی بعد دوباره دست آن‌ها (مشرکین) می‌افتاده و آن منحنی مجدداً به پایین نزول می‌کرده و باز با آمدن صلح دیگر اصلاح می‌شده و منحنی به طرف بالا صعود می‌کرده و این سیر نزولی و صعودی

همین‌طور ادامه داشت و در سیر صعودی به طرف توحید بوده و نقش اصلی پیغمبران در این‌جا در واقع احیای دین الهی بوده است... قرآن هم احیاگر است. یعنی قرآن نه تنها شامل جنبه اثباتی افکار الهی است، بلکه با شرک و با افکار انحرافی و ادیان بشری نیز مبارزه می‌کند و بعد پیاده‌کننده‌اش و تعلیم‌دهنده‌اش ائمه ما بودند. بنابراین به عقیده بنده احیای دین اگر به معنی این باشد که بشر بیاید و یک چیز به‌درد نخور و یک چیز ناقص یا چیز نیمه‌ساخته‌ای را زنده بکند، همان‌طور که مثلاً ما می‌رویم و یک زمین مرده‌ای را احیا می‌کنیم که قابل استفاده نبوده ولی ما آن را قابل کشت و زرع می‌کنیم یا قابل سکونت می‌کنیم، آن می‌شود همان دین بت‌پرستی، یعنی دینی است که منشأ آن (نمی‌گویم از روی سوعنیت بلکه حتی از روی حسن نیت) بشر است، آن به نظر بنده مردود است و آفت دین است. اما اگر به معنای بازگشت به اصل باشد، یعنی از شرک (شرک به هر صورتی که هست) بیاید به توحید خالص، به پرستش خدا و ایمان و عقاید و افکار و احکام

مهندس مهدی بازرگان: تماس با مغرب زمین یک چهره دیگر نیز داشت و آن حالت حسرت و توفقی بود که آن‌ها نسبت به مشرق زمین داشته‌اند یا این‌طور ما تصور می‌کردیم که از آن‌ها خیلی عقب‌افتاده هستیم و این ایجاد حسرت در بین مشرق زمین و ایرانیان می‌کرد

دینی، هم کاری است که خدا و ائمه انجام داده‌اند... مزایایی که مشرق زمینی‌ها بخصوص ایرانی‌ها و مسلمان‌ها حسرتش را می‌خورند که چرا فرنگی‌ها دارند و ما نداریم و از این طریق در برابر فرنگی‌ها خودباخته و بنابراین تسلیم و مقلد آن‌ها می‌شوند، آن را هم نشان بدهیم که نه، بهتر از آن در اسلام هست. یکی از اشعار اقبال هم در این رابطه است. او می‌گوید که غرب "الاله" را گرفت و بدین ترتیب رنسانس به‌وجود آمد، کمونیسیم به‌وجود آمد، که خیلی چیزهای خوب در آن‌ها وجود دارد، ولی "الاله" آن را نگرفت و ما باید بدانیم که برترش را داریم.

دکتر ابراهیم یزدی:

اگر جنبش احیای اسلامی را در مفهوم عام‌تر آن که یک حرکت دینی، اجتماعی و فرهنگی است در

نظر بگیریم، در یک مقطع صرفاً نهضت بیدارگری بوده است. به این معنا که در برابر فشار اجنبی و سلطه بیگانه بر جوامع اسلامی عده‌ای از نخبگان و زبده‌ها و پیشگامان و روشنفکران زمان خودشان که بر رویدادهای سیاسی - اجتماعی جوامع اسلامی اشراف پیدا کرده و از وضع فلاکت‌بار مسلمانان و ظلم و ستم و جور حکام داخلی و سلطه بی‌رحمانه آنان آگاه بودند به حرکت درآمدند... اما وقتی می‌آییم جلوتر، در مراحل بعد می‌بینیم یک سلسله مسایل جدیدتری مطرح می‌شود، که وقتی در ایران انقلاب مشروطیت صورت می‌گیرد، یا در عثمانی خلافت منحل می‌شود... تصور عمومی مسلمانان این بود که خلافت عثمانی دنباله خلافت راشدین است و دلشان خوش بود که خلافت ادامه دارد و با این تصور احساس امنیت می‌کردند. وقتی دولت عثمانی سقوط کرد، یکی از واکنش‌ها این بود که باید دوباره خلافت را به‌وجود آورد... شما می‌بینید که رشیدرضا و دیگران بحث می‌کنند که چگونه خلافت اسلامی مجدداً دایر شود... در فاز یا دوره اول نهضت بیداری، سیدجمال‌الدین اسدآبادی دنبال این بوده است که با به هم نزدیک ساختن سران و پادشاهان دولت‌های اسلامی، اتحاد اسلامی را به‌وجود بیاورد. تصور او و بسیاری از متفکرین و فعالین جنبش این بوده است که همه مسلمان هستند و این‌ها هم دولت‌های اسلامی هستند، اما به‌زودی پی می‌برد که چنین نیست، عملکرد این دولت‌ها با اسلام فاصله دارد و عموم آن‌ها در فساد فراگیری فرورفته‌اند. بنابراین سیدجمال تغییر استراتژی می‌دهد و به جای اتحاد دولت‌های اسلامی به بیداری مردم و آگاهی آن‌ها می‌پردازد. اما



به‌زودی معلوم می‌شود که علاوه بر بیداری مردم، مسأله تعریف مسلمانی هم مطرح است. درست است که مردم مسلمان هستند اما چه نوع اسلامی؟ اسلامی که ممزوج بود با خرافات و اسطوره و سنت‌های بومی و محلی با انواع کج‌اندیشی‌هایی که خود آن‌ها سبب سقوط مسلمان‌ها و سلطه بیگانگان بوده است و وقتی مسلمانان بیدار می‌شوند، ناگهان احساس می‌کنند که باید یک خانه تکانی گسترده در باورهای دینی بکنند. این امر سبب می‌شود که عقیده به نهضت بیدارگری بعد احیای اندیشه دینی پیدا

دکتر ابراهیم یزدی:

سیدجمال‌الدین اسدآبادی دنبال این بوده

است که با به هم نزدیک ساختن سران و پادشاهان دولت‌های اسلامی، اتحاد اسلامی را به‌وجود بیاورد. تصور او و بسیاری از متفکرین و فعالین جنبش این بوده است که همه مسلمان هستند و این‌ها هم دولت‌های اسلامی هستند، اما به‌زودی پی می‌برد که چنین نیست، عملکرد این دولت‌ها با اسلام فاصله دارد و عموم آن‌ها در فساد فراگیری فرورفته‌اند

کند و وارد فاز دیگری بشود. بنابراین به‌طور خلاصه وقتی می‌گوییم حرکت احیای دینی در طول تاریخ صدساله خود مراحل و فازهای مختلف داشته و در هر

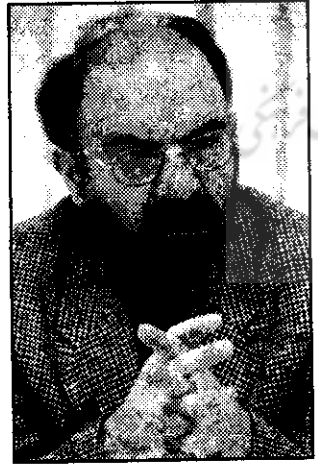
مرحله بنا بر وضعیت و موقعیت، یک بعد یا مفهوم تازه پیدا کرده است، به‌معنای جدایی و انقطاع در حرکت نیست بلکه حرکت استمرار منطقی داشته و پیدایش و پذیرش این ابعاد و مفاهیم معرف بالندگی خود جنبش است.

دکتر عبدالکریم سروش:

احیا در لفظ و معنا یک مفهوم خالص اسلامی است و وقتی ما به قرن پنجم نگاه می‌کنیم و کسی مثل ابو حامد غزالی را می‌بینیم که کتاب 'احیاء علوم‌الدین' را می‌نویسد، بخوبی و به روشنی می‌توانیم تصدیق کنیم که مفهوم احیاء، مفهومی است متعلق به فرهنگ اسلامی و برخاسته از نیازهای جامعه دینی و کاری است که عالمان درجه اول دین به آن دست برده‌اند. خوب است که مقایسه کنیم این لفظ و معنا را با لفظ و معنایی که در ادبیات اروپایی پس از نهضت لوتری پدید آمد. در آن‌جا هم، چنان که می‌دانیم،

معمولاً تعبیر رفرم به‌کار برده می‌شود و در ادبیات فارسی آن را به اصلاح دینی ترجمه کرده‌اند و البته ترجمه درستی هم هست. رفرم به‌معنای شکل تازه بخشیدن است و اصلاح همان کاری است که نتیجه‌اش شکل تازه‌ای است که پدید می‌آید. ولی در ادبیات اروپایی، نهضت احیایگری را به Revivalism ترجمه کرده‌اند. این تعبیری است که خودشان برای کارهای کسانی نظیر لوتر و کالون به‌کار نمی‌برند، ولی در مقام ترجمه ملزم شده‌اند که کلمه Revival را که به‌معنای حیات مجدد بخشیدن است به‌کار ببرند که درست همان ترجمه دقیق کلمه احیا است. مرحوم اقبال لاهوری تعبیر Reconstruction را در عنوان کتاب خودش به‌کار برده است که به‌معنای بازسازی است که این بازسازی درحقیقت چیزی جز بازفهمی نیست. به هر حال ما در این‌جا سه تعبیر داریم؛ یکی تعبیر اصلاح

دینی و دیگری تعبیر بازسازی دینی و سومی تعبیر احیای دینی. بازسازی و اصلاح یا شکل تازه بخشیدن، چندان سابقه فرهنگی میان ما مسلمین ندارد، اما احیا چرا... ماهیت دین (یعنی آنچه از ناحیه پیامبر



رسیده است) البته احیا بردار نیست، یعنی همان است که آمده است و متن و نص دین است و دست بردنی و دست خوردنی نیست. ولی در مورد ماهیت دین به معرفت دینی هم باید اشاره کنیم، برای این‌که آن‌چه برای ما از دین حاصل می‌شود عبارت

است از درکی که از دین داریم و این درک قابل احیا است. یعنی گاهی به خستگی و رکود می‌رود، گاهی به نظر شخص احیاگر آن درک، درک درستی نیست و مطابق خواسته شارع نیست و لذا باید احیا یا اصلاح بشود. لذا این را ما احیای متعلق به ماهیت دین می‌گیریم که معنای دقیق آن عبارت می‌شود از بازفهمی دین که این بازفهمی انگیزه‌ها و اسباب بسیار دارد و از اهم اسباب آن، نیازهای تازه میثقی است که در

جامعه دینی بدید می‌آید یا معرفت‌های تازه‌ای که دین‌داری پیدا می‌کند و به‌طور کلی شاخه‌های تازه معرفت که در جهان بدید می‌آید. همه این‌ها دینداران را به فهمیدن مجدد معارف دینی‌شان دعوت می‌کند... این معنا که مسلمین بر سر گنجی نشستند اما این گنج را نمی‌شناسند، ثروتمندند اما مثل تهی‌دستان زندگی می‌کنند و به قول اقبال لاهوری؛ 'دلی دارند و دلداری ندارند' موجب آن شد که صلاهی بازگشت به هویت اسلامی در داده شود. تشخیص این معنا که رمز و پیشرفت ما در بازگشت به هویت ماست و هویت ما، هویت اسلامی است، لذا رمز و کلید پیشرفت ما در بازگشتن به هویت اسلامی است، اصلی‌ترین انگیزه بود. البته محرک‌های بیرونی هم وجود داشت. این که من عرض کردم یک تشخیص تئوریک بود، ولی جنگ‌ها و ورود خارجی‌ها به داخل مناطق اسلامی و به دنبال آن تحقیری که نسبت به مسلمین روا می‌داشتند، حکام دست‌نشانده‌ای که بر آن‌ها می‌گماشتند و ستم‌هایی که بر مسلمین می‌کردند و ورود علوم و فنون و صنایع غربی به کشورهای اسلامی، از عواملی بود که به نحو مشهود و محسوس، مسلمین را

دعوت می‌کرد به بازاندیشی و این که وضع حاضر خود و تاریخ گذشته‌شان را مورد توجه مؤکد قرار بدهند و رمز عقب‌ماندگی‌شان را کشف کنند و از کشف سبب انحطاط به کشف سبب ترقی نایل بشوند. باری به این جهات بود که این‌جا و آن‌جا، در کشورهای اسلامی کم و بیش از اواسط قرن نوزدهم به این طرف ما نهضت‌های اصلاحی و احیایی را می‌بینیم که پدید آمده‌اند.

سیدمحمد مهدی جعفری:

انسان دارای طبیعتی دوگانه است: یکی ماده یا باصلاح قرآن، لجن و دیگری 'روح خدا'. جنبه مادی و حیوانی انسان پیوسته گرایش به زندگی روزمره دارد و به‌طور طبیعی هدف‌های والای انسانی و مقصدی را که برایش تعیین کرده‌اند، فراموش می‌کند. لذا یک انگیزه یا اخطار پیوسته لازم دارد که از آن حالت طبیعی و مادی بیرون بیاورد، یا این که برای همیشه در آن نماند و به سوی هدف والاتر خودش حرکت کند... پیغمبران مبعوث می‌شوند تا از بشر بخواهند آن پیمانی را که با خدا در عالم فطرت بسته بودند ادا کنند و آن را به سر رسانند... کار پیغمبر یادآوری است و این یادآوری نوعی احیاست. زیرا بشری که به طرف همان طبیعت حیوانی و سطح حیوانی رفت، در واقع مرده است، از جنبه انسانی مرده است و پیغمبر نخستین نگارشی آن است که

این مرده را زنده کند. پس لفظ احیا و عمل احیا در طبیعت و سرلوحه کار پیغمبران است. پیغمبران هر کدام به تناسب زمان خودشان و موقعیت تاریخی بشر، نوع تعلیمات خاصی داشتند

و بشر را در مسیری که باید، گذاشتند، اما بلافاصله بعد از پیغمبر، این بشر دوباره

آموزش‌های قرآن باقی نگذارد... در ابتدا زاویه انحراف کم بود و امیرالمؤمنین در روز انتخاب عثمان، وقتی که مجلس آشفته شده و عده‌ای به طرفداری از علی و عده‌ای به طرفداری از عثمان

سیدمحمد مهدی جعفری: نخستین احیاگر اسلام

علی است و بعد از علی می‌دانیم که جریان مجدداً

نه تنها منحرف شد، بلکه به دست معاویه الگوی روم

شرقی در پیش گرفته شد و علناً امپراتوری اسلامی

ایجاد شد



به همان وضع قبش برگشت. حتی، در مورد بنی‌اسرائیل می‌بینیم به محض این که از رود نیل گذشتند با این که پیغمبر بزرگوارشان هم در میانشان بود، بهانه گرفتند که ما هم مثل قبایل موجود در صحرائی سینا، بت

می‌خواهیم و به محض این که حضرت موسی به کوه طور برای دریافت وحی رفت، گوساله‌پرست شدند. بعد از حضرت عیسی و پیامبر اکرم هم این حالت پیش آمد، چون در طبیعت بشر هست. منتهمی فرقی که پیغمبر اسلام با پیغمبران قبل از خود داشت این بود که چون پیغمبر خاتم بود و از طرفی بشر به مرحله کمال رشد انسانی رسیده بود، لازم نبود مجدداً پیغمبر دیگری بیاید و آنان را به راه درست برگرداند، بلکه رسول اکرم دو چیز از خودش به‌جا گذاشت که این عمل را تضمین کند: یکی قرآن و دیگری امام (تقلین) و به تعبیر پیامبر مادامی که به این دو چنگ زنی، هرگز گمراه نمی‌شوید... از عوامل انحطاط مسلمانان و دورشدن از قرآن و تعالیم پیامبر اکرم، فتوحات و جنگ‌هایی بود که بلافاصله بعد از پیغمبر اکرم ادامه پیدا کرد... آنچه از تعالیم قرآن و پیامبر برمی‌آید، آن‌ها قصد عملیات نظامی نداشتند، حداقل، جهادشان تهاجمی نبود و تا آن‌جا که از تاریخ اسلام برمی‌آید، تا آخرین روزی که پیامبر به این کار مبادرت کرد و اسامه بن زید را به سرداری سپاه تعیین کرد و به جنگ رومیان فرستاد، برای دفاع بود. اما این هدف بعدها منحرف شد و به صورت کشورگشایی درآمد... غنایم و مشغول شدن به کشورگشایی مجالی برای توجه به تعالیم اصیل اسلامی و

برخواستند و با هم به ستیزه پرداختند، امیرالمؤمنین فرمود: 'تا روزی که اسلام در مسیر صحیح خود به حرکت ادامه می‌دهد، من، همچنان تسلیمم...' وقتی امیرالمؤمنین بر روی کار می‌آید، نخستین قدمی که برمی‌دارد، به نظر بنده طبق دستور قرآن و پیامبر، کار احیاست. احیای اسلام، بدین معنی که می‌فرماید: 'آلا و ان بلیتکم هذه قد عادت کپیتهما یوم بعث الله نبیه صلی الله علیه و آله و سلم'. گرفتاری و اوضاع اجتماعی شما به وضع همان روزی بازگردیده که خدا پیغمبرش را مبعوث کرد... نخستین احیاگر اسلام علی است و بعد از علی می‌دانیم که جریان مجدداً نه‌تنها منحرف شد، بلکه به دست معاویه الگوی روم شرقی در پیش گرفته شد و علناً امپراتوری اسلامی ایجاد شد... دومین احیای احیای امام حسین است که اثرش هم از آن‌جا که با شهادت انجام گرفت، بسیار عمیق برجای ماند... ما می‌بینیم که جنبش‌های اسلامی و جنبش‌های احیای، حتی نوگرایی و جنبش‌های شخصی، بعد از حادثه کربلا شروع می‌شود و حتی جنبش عبدالرحمن بن محمد بن اشعث بن قیس هم که جنبه شخصی دارد، باز به گرفتن انتقام خون حسین متوسل می‌شود...

بنابراین، شهادت امام حسین بسیار مؤثر بود و موجی در طول تاریخ ایجاد می‌کند. که پیوسته ادامه دارد، تا این که به قرن‌های چهارم و پنجم می‌رسد که در این دو قرن هم اثر بسیار وسیعی می‌گذارد. جنبه فرهنگی انقلاب در قرن چهارم و پنجم بسیار بیشتر و روشن‌تر است تا جنبه‌های سیاسی و جنبه‌های دیگرش... در طول این تاریخ دراز می‌بینیم که همه انقلاب‌ها و جنبش‌ها به بهانه اسلام یا در واقع به قصد احیای اسلام صورت می‌گیرد، حتی جنبش‌های عیاران که در دوره بنی‌عباس صورت می‌گیرد. جنبش‌های ضدفقول و تاتار، جنبش‌های ضد استعمار تا قبل

**محمد مجتهد شبستری:
اگر در جامعه‌ای یک الهیات و
فلسفه نیرومند به وجود آید
فقه و علوم قرآنی نیرومندی
به وجود آید
و هزارها داوطلب در
این رشته‌ها تحصیل کنند
این تحول به معنای
زنده شدن دین نیست**

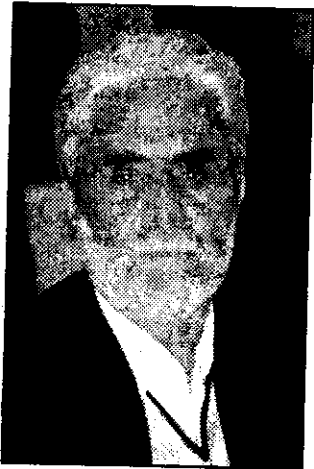
از سیدجمال‌الدین، جنگ‌های ایران و روس، همه جنبه مذهبی دارد و همه می‌خواهند اسلام را زنده کنند... لذا احیای اسلامی یک حرکت مستمر بوده که در طول تاریخ به صورت روشن یا غیرروشن و مستقیم یا غیرمستقیم ادامه داشته تا به سیدجمال‌الدین اسدآبادی رسیده است... با بررسی‌هایی که من به عمل آورده‌ام، به این نتیجه رسیده‌ام که 'اصلاح' با 'احیا' بسیار مترادف است و حتی در بعضی مواقع مترادف با 'انقلاب' است. کلمه اصلاح در بین هر ملتی یک مفهوم خاص دارد، مثلاً بعضی از افراد اصلاح را با رفرم یا تغییر شکل ظاهری یکی دانسته، آن را نقطه مقابل انقلاب می‌دانند و هر جا که یک حرکت اصلاحی انجام گیرد آن را ضدانقلاب تلقی می‌کنند. اما در بعضی موارد، اصلاح همپای انقلاب حرکت کرده، نه فقط به معنای تغییر ساختار ظاهری، بلکه به معنای تغییر ریشه‌ای است. اصلاح بستگی به موقعیت زمانی دارد... اگر اصلاح را به معنای تغییر ریشه‌ای و همه‌جانبه در زمینه سیاست، فرهنگ و اجتماع بدانیم، همان احیاست و مفهومی بسیار عمیق دارد و اگر به معنای تغییر ساختار ظاهری تلقی کنیم، در مقابل انقلاب قرار می‌گیرد و به هیچ وجه نمی‌شود به وسیله آن کاری انجام داد... آنچه به حرکت اصلاحی یا احیایی زمان ما مربوط می‌شود، حرکت سیدجمال‌الدین اسدآبادی است. با توجه به حرکت‌هایی که در اواخر یا اواسط قرن ۱۹ در اروپا پیش آمد، بیداری مشرق زمین، چه ژاپن و چه چین که در واقع مستعمره ژاپن بود و چه هندوستان که مستعمره کمپانی هند شرقی و بعداً انگلستان بود، همه این‌ها دست به دست هم دادند تا این که مردم شرق بیدار شدند. از آن خواب‌گران چندصدساله بیدار شدند و به فکر اقدام افتادند. جنگ‌های ایران و روس هم در این بیداری بسیار مؤثر بود، به علاوه فرهنگ جدید و رنسانس اروپا همه این‌ها دست به دست هم دادند تا این که سیدجمال‌الدین حالا به هر انگیزه‌ای و از هر کجا که بگوییم، شروع کرد و قصدش مشخصاً بیدار کردن مسلمان‌ها بود که همان احیا به معنای وسیع و درستش است.

محمد مجتهد شبستری:

موقعی می‌توان درباره احیای دین صحبت کرد که نخست تعریفی روشن از دین داشته باشیم. تعریف دین را هم دوگونه می‌توان داد، یکی از راه مطالعه دین به عنوان پدیده‌ای در تاریخ بشر و دیگری آن گونه که در متون دینی هر دین تعریف شده است... ادیان بزرگ دنیا معمولاً در سه سطح ظاهر شده‌اند؛ یک سطح که کاملاً مماس با ماست و اولین سطح و بارزترین سطحی است که معمولاً در ادیان می‌بینیم، سطح اعمال و شعائر است، مثلاً اگر بخواهیم این مسأله را در

اسلام در نظر بگیریم، این سطح اسلام عبارت است از این که مردم مسلمان نماز می‌خوانند، روزه می‌گیرند، قربانی می‌کنند، اتفاق می‌کنند، مشارکت در زندگی سیاسی، اجتماعی می‌کنند با انگیزه دینی. این سطح را سطح اعمال و شعائر می‌نامیم. از این سطح که بگذریم به یک سطح درونی می‌رسیم که آن سطح، سطح ایده‌ها و عقاید است، مثل خداشناسی، نبی‌شناسی، آخرت‌شناسی، انسان‌شناسی یک دین و مانند این‌ها... ولی مسأله در این جا خاتمه پیدا نمی‌کند و دین یک سطح درونی‌تر دیگری دارد و آن سطح تجربه‌های دینی است... تجربه‌های دینی ناشی از حضور انسان در برابر مرکز الوهیت است و این تجربه‌ها متعدد و متفاوتند، مانند تجربه جذب و هیبت، تجربه اعتماد، تجربه امید، تجربه عشق و تجربه بی‌قراری. ایمان از این تجربه‌ها تغذیه می‌کند. مرتبه شدید این تجربه‌ها همان است که در پیامبران، اولیا و عارفان و قدیسان دیده می‌شود. تجربه‌ای است از آنچه 'مرکز الوهیت' نامیده می‌شود. درونی‌ترین سطح ادیان بزرگ این قسمت است، یعنی مسأله اصلی دینداری در این قسمت وجود دارد. آن سطح دوم یعنی سطح شناخت در واقع تعبیر این تجربه است... اولین سطح دایره هم که سطح اعمال و شعائر است به همین هسته اصلی متکی است. این تجربه‌ها اگر وجود نداشته باشد، آن اعمال و شعائر جز یک سلسله عادات عرفی و اجتماعی و فرهنگی چیزی نخواهد بود... مأسفانه در جامعه ما این طور شایع است که دینداری عبارت است از قبول چند اصل اعتقادی، اگر کسی بگوید توحید را قبول دارم، عدل را قبول دارم، نبوت را قبول دارم، امامت را قبول دارم، معاد را قبول دارم، این شخص آدم دینداری است، قضیه این طور نیست. در قرآن کسی دیندار است که مؤمن است و کسی مؤمن است که این شناخت‌ها را براساس آن تجربه‌های ایمانی دارد. قرآن خودش را وحی و آیات معرفی می‌کند و من می‌خواهم از همین دو تعریف استفاده کنم، وحی به معنای اشاره سریع و نهانی است. قرآن می‌گوید: این کتاب، اشارات سریع و پنهانی خداوند است. هم‌چنین قرآن می‌گوید، این کتاب، آیات یعنی علائم و نشانه‌های خداوند است. این اشاره‌ها و نشانه‌ها از کجا می‌آید؟ اشاره و علامت دینداری یک واقعیت و یک مسأله تجربی است. این که انسان چیزی را اشاره و علامت خدا ببیند، از نوع تجربه است. خود پیامبر تجربه می‌کرد. این واقعیت را که از ناحیه خداوند به او اشاره و مراجعه می‌شود، اگر هم‌اکنون که ما این‌جا نشسته‌ایم شما با دستتان به گوشه‌ای اشاره کنید، من تجربه می‌کنم این اشاره شما را. این درک‌ها از نوع تجربه است. در قرآن می‌بینیم از مخاطبان خواسته می‌شود که قرآن را وحی و آیات تلقی

کنند معلوم می‌شود چنین تلقی‌ای از نظر قرآن برای دیگری نیز ممکن است. اگر قرار باشد پیامبر قرآن را به صورت وحی تلقی کند، ولی وقتی نوبت به دیگران می‌رسد آن‌ها آن را کتاب فلسفه یا کلام و



مجموعه‌ای از گزاره‌ها تلقی کنند، در این صورت وحی بودن قرآن بر آن‌ها معلوم نشده است... حالا اگر قبول کنیم که اصل و اساس دینداری، چه با نگاه از بیرون دین و چه با نگاه از

درون متون دینی، همین تجربه‌هاست، در این صورت معنای احیای دین چه می‌تواند باشد؟ در این صورت احیای دین را بیش از

هر چیز در احیای آن تجربه‌ها باید جستجو کرد. هرگاه در عصری آن تجربه‌ها احیا شود، دین احیا شده است... اگر در جامعه‌ای یک الهیات و فلسفه نیرومند به‌وجود آید، فقه و علوم قرآنی نیرومندی به‌وجود آید و هزارها داوطلب در این رشته‌ها تحصیل کنند، این تحول به‌معنای زنده‌شدن دین نیست... تحولات سیاسی هم همین‌طور است، وقوع تحولات سیاسی در یک جامعه گرچه رنگ و لعاب دینی داشته باشد، الزاماً به این معنا نیست که در آن‌جا دین احیا شده است.

غلامعباس توسلی:

از لحاظ زمانی، ما دوره آغاز جنبش سیدجمال‌الدین اسدآبادی، یعنی اواسط قرن نوزدهم به بعد را بیشتر دوره بیداری می‌شناسیم، که او شیو بیداریش را نواخت و مسأله بیداری ایرانیان و مسلمانان محور اصلی بود. دلیلش هم ساده است، تقریباً چند قرن بود که در برابر بیداری و حرکت اروپا، کشورهای اسلامی به "خواب" فرورفته بودند و حرکتی که ایجاد می‌شود، معروف می‌شود به جنبش بیداری مسلمانین... یکی از مختصات جهان سوم گذراندن همین مرحله است. یعنی جهان سوم از وقتی معنی پیدا می‌کند که یک نوع آگاهی نسبت به عدم توسعه و عقب‌افتادگی در افراد پیدا می‌شود. این خود یک بیداری است... بعضی حرکت‌ها و جنبش‌هایی که در کشورهای اسلامی در قرن

نوزدهم شنیده می‌شود، مثل فتوای میرزای شیرازی و جنبش تنبکاو در جهت بیداری نقش مهمی دارد و حوادثی را به‌دنبال خود پیش می‌آورد... به هر صورت اصطلاح بیداری آن روز معنای واقعی خود را دارد، ولی در دوره‌های بعد ما مسأله بیداری را کمتر به‌کار می‌بریم و اصطلاحاتی چون جنبش احیا یا اصلاح به نظر گویاتر است. کارهای اقبال لاهوری به نظر من بیش از آن که بیدارگری باشد، حالت احیاگری و بازگشت به خویش دارد. ولی می‌خواهد زاویه دید ما را اصلاح کند. بعد ما به‌تدریج به مرحله‌ای می‌رسیم که اسلام سستی خود مانع حرکت و تحول

غلامعباس توسلی: در این جاما نقش نوآوران

را به‌خوبی می‌توانیم درک کنیم که چه‌طور در

برابراین تهاجم فکری و اندیشه‌و ایدئولوژیکی که در دنیا به‌وجود آمده و همه را تحت سیطره خودش قرار می‌داده با بیان تازه‌ای آن اسلام واقعی و پویا و مبارز را طوری مطرح کردند که بتوانند جوابگوی نیاز روحی و فکری جوان‌ها باشد

می‌شود و درحقیقت یک جبهه داخلی در جهان اسلام دست رد به سینه تحولات می‌زند. عصر جدید است و مقتضیات تازه‌ای به‌وجود می‌آید که در این‌جا مفهوم اسلام نوگرا را به‌کار می‌بریم، در این معنا که نه فقط آن‌چه از گذشته وجود داشته یعنی مسأله اصلاح، مسأله بیداری را در خود ادغام می‌کند، بلکه می‌خواهد نکته تازه‌ای را بیان کند... بنابراین، مفهوم نوگرایی در وضع موجود یا اسلام نوگرا می‌تواند مفهومی جامع‌تر از بقیه اصطلاحات داشته باشد. چون در این‌جا به آن معنا مسأله بیداری و احیا مطرح نیست. مسأله جهت‌گیری مهم‌تر از حرکت است و این‌که ما چه جهتی را در اسلام امروز باید در نظر بگیریم... در چنین شرایطی اسلام نوگرا می‌تواند بیانگر نه فقط گرایش حرکت اصلاح‌طلبانه‌ای باشد که از گذشته شروع شده و تا امروز ادامه پیدا کرده، بلکه تعیین جهتی باشد که ما را به طرف تحول و تغییر و پیشرفت علم و تکنولوژی، استفاده از افکار و اندیشه در جهت مقتضیات زمان سوق می‌دهد. ایدئولوژی‌ها در موقعیت خودشان سوسیالیسم، لیبرالیسم، حتی مارکسیسم، بعد از قرن نوزدهم مرتب دچار تغییر شده‌اند. شما مکتب فرانکفورت را می‌بینید، شاید هفتاد درصد نظریات مارکسیسم را عوض کرده، ولی هنوز هم وابسته به نظریات مارکسیسم است، برای این‌که بتوانند خود را با تغییر و تحولات همگام و هماهنگ کنند. در اسلام هم همین بحث هست. در اسلام سلسله اصولی

داریم که ثابت و پابرجاست، آن‌ها تحول ایجاد می‌کنند ولی آن‌چه مربوط به زندگی اجتماعی و اقتصادی و تفکر و اندیشه و علم و عمل و امثال آن می‌شود، تابع حرکت و رشد است... هر مرحله چیزی از مراحل دیگر را در خود دارد. در بیداری نوعی اندیشه اصلاح‌گرایی و نوگرایی وجود دارد، ولی آن تأکید و کانون اصلی نیست که مردم شرق بیدار شوند و مسلمان‌ها از آن حالت خفتگی برخیزند. مرحله بعد از آن یک مقدار تأکید بیشتر بر این است که ما مشکلاتی داریم، می‌بینیم اقبال و دیگران اندیشه ما و زاویه دید ما را نسبت به خود ما و نسبت به جهان اصلاح می‌کنند. ما باید در طرز فکرمان تجدیدنظر کنیم،

اصلاحات را باید در خود به‌وجود بیاوریم، به خودمان برگردیم (مفهوم بازگشت به خویش). در این‌جا دیگر مسأله بیدارگری کمتر مطرح است و بیشتر مسأله اصلاح مطرح است و ما



در مرحله سوم می‌بینیم مسایل حاد و تازه‌ای مطرح است که اگر به خود نیاییم، در دنیایی ایدئولوژی‌ها مسلطاند کاری

نمی‌توانیم بکنیم. مسلمان‌ها هر کدام به طرفی کشیده می‌شدند و کشورهای اسلامی با احزاب کمونیستی و لیبرال مختلف روبه‌رو بودند... در این‌جا ما نقش نوآوران را به‌خوبی می‌توانیم درک کنیم که چه‌طور در برابر این تهاجم فکری و اندیشه و ایدئولوژیکی که در دنیا به‌وجود آمده و همه را تحت سیطره خودش قرار می‌داده با بیان تازه‌ای، آن اسلام واقعی و پویا و مبارز را طوری مطرح کردند که بتواند جوابگوی نیاز روحی و فکری جوان‌ها باشد. این نقشی است که عده‌ای متوجه آن نیستند و فکر می‌کنند که این‌ها آمده‌اند که ضربه بزنند. این درست نیست و باید دید با نبودن این‌ها چه اتفاقی می‌افتاد.

حبیب‌الله پیمان:

معمولاً هر یک از عنوان‌های احیا و اصلاح یا



نوگرایی و بیداری برای مصداق‌های مختلفی به کار می‌روند. به نظر من برای پرهیز از ابهام و اغتشاش در فهم محتوا لازم است هر نویسنده‌ای تعریف خود را از دو اصطلاح دین از یک طرف و هر یک از عناوین مزبور، آریه دهد. احیا، دوباره زنده کردن موجودی است که با وجود برخورداری از نیروی زندگی و انجام فعالیت حیاتی، در حال حاضر خاموش و بی‌حرکت و مانند مرده است. هدف از احیای دین، دوباره زنده کردن و فعال و مؤثر کردن آیینی است (بسته به تعریفی که از دین در نظر بوده است) که آن را عبار فراموشی و غفلت دربرگرفته یا زیر سنگینی بار خرافه‌ها و تحریف‌ها، از توان حرکت بازمانده است... اصلاح دین زمانی است که دین مورد نظر نمرده و از اثر و عمل نیفتاده، در اندیشه و عمل و روابط مردم جاری و ذی‌نفع است ولی مانند گذشته کارساز نیست، از زمان عقب‌مانده و ناسازگاری‌هایی با مقتضیات و نیازها پیدا کرده، باید اصلاح و تکمیل شود، به اصطلاح به روز شود. در اصلاح دینی چارچوب اصلی و مبادی و مبانی هیچ‌یک تغییر نمی‌کند. تعبیر آشنا تر، همان اجتهاد زنده و در زمان است. اجتهاد نوعی اصلاح و تکمیل دین است، زیرا با آن یا احکام تازه‌ای جای احکام کهنه ناسازگار را می‌گیرند یا برای مسایل جدید که حکمی وجود ندارد پاسخ و حکم تعیین می‌شود. البته اصلاح دین به اجتهاد مصطلح محدود نمی‌شود که معمولاً برای احکام عملی و عبادی به کار می‌رود. اصلاح شامل معرفت و تفکر دینی هم می‌شود. فهم دین نیز موضوع اصلاح و تکمیل قرار می‌گیرد. اما در نوسازی دینی یا حرکت نوگرایی که من همان اصطلاح نوزایی یا نوسازی را که اقبال هم به کار برده بر نوگرایی که بیانگر یک گرایش است نه عمل، ترجیح می‌دهم. مبادی و مبانی دین تجدید بنا و نو می‌شود، یعنی حقایق دینی که ثابت‌اند در قالب مفاهیم زبانی و عملی بازسازی می‌شوند. حال اگر به فعالیت و آثار شخصیت‌های مختلف و ماهیت و کارکرد هر یک از جنبش‌های دینی نظر افکنیم، عنوان مناسب آن‌ها روشن می‌شود. مثلاً انبیا، آنان که نامشان در کتب دینی قرآن، تورات و انجیل آمده بیشترشان احیاگر دینی بوده‌اند، مثلاً بعد از موسی و تا ظهور عیسی انبیای زیادی در میان بنی‌اسرائیل قیام کردند که هدفشان زنده کردن آیین اصیل توحیدی و تعالیم اولیه موسی بود که به دست رؤسای دینی یهود و حکام و شاهان تحریف و جابه‌جا شده بودند. اما انبیای بزرگی چون موسی، عیسی یا محمد(ص) علاوه بر احیای جوهر یا پیام اصلی آیین توحیدی نوسازی هم کردند. یعنی تعبیر و تلقی تازه‌ای از معرفت دینی عرضه کردند که با دانش و فرهنگ و مقتضیات زمان آن‌ها تناسب و هماهنگی بیشتری داشت. از شخصیت‌های برجسته و

رهبران جنبش‌های دینی معاصر به نظر من بیشتر کارهای سیدجمال‌الدین در زیر عنوان احیا جا می‌گیرد. او می‌گفت، مسلمانان از زمانی گرفتار ذلت و پراکندگی شدند که دین اصیل یعنی قرآن و سنت رسول را فراموش کردند و کنار نهادند و با خرافات آلوده شدند. می‌گفت، راه حل همه مسایل و درمان کلیه دردها در قرآن و سنت است، کافی است بیمار به قرآن مراجعه کند و دوی درد خود را بیابد. پس قرآن مادر احیا می‌شود... اما کار افرادی نظیر محمد عبده یا سید احمدخان بیشتر در مقوله اصلاح می‌گنجد، هر چند احیای دین هم مدنظر آن‌ها بوده است. این دو و تمام کسانی که سعی کردند دین را با عقل و علم آشتی دهند و آن را با عقل زمان متناسب سازند و پاسخ مسایل جدید را بر مجموعه معارف دینی بیفزایند، اصلاح‌گر دین به‌شمار می‌روند. در پنجاه سال اخیر در میان ایرانیان کسانی چون سنگلجی، محمدتقی شریعتی و مهندس مهدی بازرگان، مصلحین دینی هستند و به‌رغم این که ممکن است در آثارشان نشانه‌هایی از احیا و نوسازی هم دیده شود، اساساً این وجه کارشان بر سایر وجوه غلبه داشته است. اما کار اقبال به‌طور قطع نوسازی یا تجدید بنای دین بود و خودش نیز به این مفهوم آشنایی داشت و عنوان کتاب خود را با همین معنی انتخاب کرد. دکتر شریعتی هم نوآوری‌هایی در معرفت و فهم دین انجام داده است، ضمن این که احیاگر و مصلح نیز محسوب می‌شده است... کسانی که در راه احیا یا اصلاح دین کوشش کرده‌اند، معنای واحدی از دین در نظر نداشته‌اند. نویسندگان و محققین هم آن را به یک نحو تعریف نمی‌کنند.

۱) نزد عده‌ای دین تنها شامل تجربه درونی پیامبر یا تجربه وحی است که طی آن او با حقیقت هستی و خدا مواجه می‌شود، پرده‌ها کنار می‌روند و حقایق در شعور یا قلب وی متجلی می‌گردند.

۲) گروهی از دین، نظر به دعوت اساسی پیامبر و اندازها و سمت‌گیری‌های او دارند.

۳) بعضی دیگر همه تعالیم دینی و نهادها و مقررات و احکام را جزو دین می‌شمارند...

خود من با استناد به تعریفی که قرآن از دین به دست داده است، سه مقوله را از هم جدا می‌کنم، اول تجربه دینی است یعنی همان تجربه درونی که بر اثر آن، پیامبر یا هر شخص دیگری از قید از خود بیگانگی و اسارت و آگاهی‌های دروغین آزاد می‌شود و حقیقت هستی و آگاهی‌های درست درباره جهان و انسان و جایگاه و موقعیت انسان در درون این نظام بر وی آشکار می‌گردد... دومین بخش، حقایقی است که بر اثر این مواجهه و تجربه بر وی مکشوف می‌گردند، حقایقی درباره منشأ و اساس

و نظام حاکم بر جهان هستی و زندگی هستی و زندگی و مرگ انسان و اسباب و علل بهروزی و جاودانگی یا رنج و تلخ‌کامی و هلاکت وی بدیهی است که با این تعریف، دین شامل احکام و مقررات عبادی و اجتماعی و نهادها و نظامات دینی نمی‌شود. این‌ها جزء نوم معرفت دینی‌اند و تنها معدودی از انبیا به این قسمت هم پرداخته‌اند. جزئی که باز هم با الهام از قرآن باید شریعت نامیده شود و باید میان آن و دین تمایز قایل شد. اگر تعالیم و فعالیت‌های پیامبران را مرحله‌بندی کنیم قضیه روشن‌تر می‌شود. نخستین مرحله همان تجربه وحی است که به خود آگاه شدن پیامبر می‌انجامد... مرحله دوم ابلاغ است که با سؤال و نیاز خود و مردم و عصر و زمان خویش وارد آن تجربه شده است... در مرحله سوم است که طی آن مردم از اطاعت و بندگی بتان و اربابان و پیروی کورکورانه از سنن آبا و اجداد و فرامین بزرگان دین و دولت دست می‌کشند و با آن یک نهضت فکری و اجتماعی پدید می‌آید که با نظام فکری و دینی و سیاسی و اجتماعی موجود در تعارض قرار می‌گیرد. اگر تا زمانی که پیامبر زنده است این نهضت فراگیر شده و به آزادی مردم از حاکمیت قدرت‌ها و ادیان رسمی و حاکم بینجامد و مردم بخواهند روابط و رفتار و مناسبات خود را براساس دعوت جدید (تعالیم توحیدی) سامان دهند، آن‌گاه مرحله چهارم کار پیامبر که تدوین و تنظیم احکام و مقررات عملی یا قوانین موضوعه است شروع می‌شود... با این تعاریف و تقسیم‌بندی‌ها اکنون باید دید رهبران و متفکران جنبش‌های دینی در دعوت به احیا و بازگشت به اصل دین، کدام بخش را در نظر داشته‌اند. من بعید می‌دانم که آن‌ها نظرشان به احیا و تجدید تجربه وحی یا تجربه درونی پیامبر بوده است. تجربه درونی برای هر فرد بیگانه است و تکرارپذیر و قابل انتقال نیست... هدف احیای دین، زنده کردن دوباره بخش دوم یا تعالیم اصلی ناشی از تجربه وحی است. آن تعالیم بعد از درگذشت پیامبر و تحت‌تأثیر حوادث و نظامات و ساختارهای اجتماعی و منافع و مصالح و ایدئولوژی قدرت‌ها و طبقات مسلط تحریف یا به دست فراموشی سپرده می‌شد و مدام از توحید به شرک و اطاعت و بندگی اشخاص و اشیا رجعت می‌کردند و عدالت و آزادی و نیکی از روابط مردم زوده می‌شد. در این شرایط پیامبر جدید کمر به احیای همین تعالیم توحیدی می‌بست و مردم را دوباره به توحید و عدل و راستی و درستی و نیکی دعوت می‌نمود. در این بحث‌های بی‌دری، هدف احیای شرایع گذشته نبوده است، اما چنانچه گفتم احیای حقیقی اکثراً با اصلاح یا نوگرایی همراه است. مثلاً دعوت پیامبر اسلام در اصل همان دعوت انبیای سلف است، ولی روح جدیدی دارد

می‌شویم که زیر گل و لای است، این طور است که باید خودمان را احیا کنیم، دین را احیا کنیم، احیای دین به نظر من مستمر است، هم استراتژیک است هم تاکتیکی، یعنی هیچ وقت کهنه نمی‌شود. اگر از نوگرایی منظور همین احیای دین است که واقعاً چیز خیلی خوبی است، ولی باید متوجه تعبیراتی باشیم که از نوگرایی می‌شود. گاه اصطلاحاتی به کار می‌بریم که باید یک عمر توضیح بدهیم تا از این اصطلاحات سوءاستفاده نشود.

وقتی که می‌گوییم نوگرایی، یعنی در دل آن با کهنه‌گرایی در افتیم. خوب اولین کسانی که ترکش این اصطلاح را احساس می‌کنند، سنت‌گرایان هستند. سنت‌گرایان هم دو بخش می‌شوند یک بخش از این سنت‌گرایان گذشته‌گرا (Traditionalist)

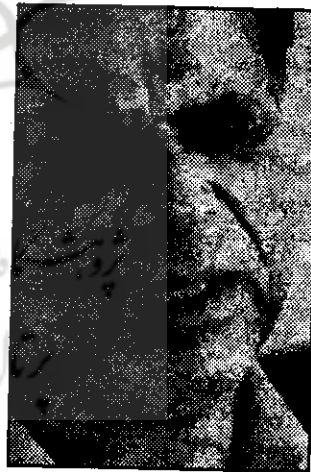
هستند، به مفهوم گرایش به گذشته و آبا و اجداد، بدون در نظر گرفتن حق و باطل. ولی بخش دیگر، تعریفی که از سنت دارند می‌گویند سنت رسول اکرم (ص) و قرآن... این است که متوجه باشیم اگر می‌گوییم نوگرا، این‌ها را کهنه‌گرا ندانیم یا اگر مطلب نوی داریم، سعی کنیم در آن انگ و برجسی مستر نباشد، گرچه نیتان هم این نیست... منظور از نوگرایی بدیع‌بودن است. خدا بدیع است. آفرینش مختص خداست، باید خداگونه شویم تا خلاقیت داشته باشیم و چیز نو بیافرینیم. واقعاً این عین دین است، عین اسلام است. نوآفرینی به مفهوم خلاقیت و بدیع بودن خیلی خوب است... تعریف من از نوگرایی دینی یعنی احیای دین آن هم به شکل جامعش، من سه وجه قایلیم: (۱) وجه جهانی‌بینی (۲) وجه متدلوژی (۳) وجه احکام یا ایدئولوژی و معتقدم که به هر سه ظلم شده است. به خدا خیلی ظلم کرده‌ایم. خدا را حالا اثبات می‌کنیم، اصلاً خدایی که آفریدگار است چه طور می‌شود اثبات کرد؟ این خودش ظلم به خداست... باید در این زمینه اصلی، احیاگری کرد. برگردیم به خدای واحد که در قرآن آمده که شکی هم در آن نیست و شیطان هم این خدا را قبول دارد. ما می‌خواهیم خدا را برای که ثابت کنیم؟ برای کافرین؟ برای ملحدین؟ خوب شیطان که اب‌الملحدین و اب‌الکافرین است خدا را قبول دارد. ما چرا؟ باید از این‌جا شروع بشود. وجه دوم این که قرآن کتاب راهنماست، کتاب روش است، کتاب اخلاق است (اخلاق همان روش برخوردارهاست). ما بیابیم و این را هم

و حتی در رساله‌های عملی مراجع، اصول فطری، یقینی و استدلالی معرفی شده است و نه تقلیدی و تبعیتی. از لوازم اصلی بیدارگری این است که آدم یقین کند توده‌ها به‌طور فطری این ویژگی را دارند که خنجا هستند و اخروی گرایند و فقط باید آن‌ها را بیدار کرد... احیا لغت بسیار خوبی است. در سال ۴۰ در جلسه تاسیس نهضت آزادی که خودم هم آن‌جا بودم، مهندس بازرگان که سخنرانی می‌کرد و مرحوم طالقانی، هر دو می‌گفتند که ما مسلمانیم و می‌خواهیم که دین اسلام را

مهندس لطف الله میثمی: به اتکای خدا که آفریدگار است (ابتدا، حال و آینده) یعنی همه‌اش کارش آفرینندگی بوده، باید خلاقیت و نوآفرینی داشت، چرا که خدا همیشه بدیع است، نه این که در یک لحظه مبدأ خلق باشد چون هر لحظه خدا بدیع است. در هر لحظه هم ما باید نوآفرین و خلاق باشیم

احیا کنیم. در جلسه دوم در منزل حاجی علی بابایی، یادم هست که خودم از مرحوم

مهندس بازرگان پرسیدم: خوب هدف شما چیست؟ گفت هدف ما بی‌نهایت است. گفتیم بی‌نهایت درست، ولی عینتش چه می‌شود؟ گفت اسلام مثل گوهری بوده است که از نوک کوه آمده پایین، در دره‌ها غلتیده است و در راهش گل و لای و سنگ را به خود گرفته و وقتی آمده پایین دره واقعاً محصور یک رشته چیزهاست، گل و لای و سنگ و این‌ها، ما هدفمان این است که این گل و لای و این



خرافات را بزداییم و به آن گوهر دین برسیم و این همان احیا (زنده کردن) است یا همان که انبیا می‌گویند و یثیروا لهم دفائن العقول یعنی ما می‌خواهیم گوهر عقل را از خاکی که در آن دفن شده بزداییم. احیای دین هیچ‌وقت تعطیل بردار نبوده و نخواهد شد. یکی از علما جمله خوبی می‌گفت که هر یک از ما التقاطی داریم که در خود ماست که باید به آن توجه بشود. از یک طرف ما انسانیم، خداجو هستیم، جنبه معنوی و بهشتی داریم، از طرف دیگر نفسانیات و روش‌های شیطانی هم در ما هست. این نفس با وجه خداجویمان التقاطی تشکیل می‌دهند که کم‌کم روی ما را می‌گیرند و عین همان گوهری

و تمایز و قالب‌های فرهنگی آن، همه نو و متناسب با زمان و پیشرفت‌های جامعه است. احیاگران ما عموماً نظر به زنده کردن تعالیم قرآن و سنت رسول یا به شیوه خلفای راشدین (نزد نپی‌ها) یا امامان (نزد اهل تشیع) داشته‌اند که دین و شریعت اولیه هر دو را شامل می‌شود. احیا بر این پیش فرض استوار است که معتقدات، اعمال و نهادهای دینی کنونی از اصل دور شده و با آن مغایر یا در تضاد و بیگانگی است. به عبارت دیگر، دین رایج، دین اصلی را از نظرها پنهان و مدفون ساخته است. اما جنبش اصلاح به عکس می‌خواهد دین و شریعت رایج را تصحیح و تکمیل کند، کلیت آن را می‌پذیرد و تنها به اصلاحات و تمییراتی در آن دست می‌زند. اما در جنبش نوگرایی همان تعالیم اصلی دین، بازسازی و نو می‌شوند. نوآوران دینی بر این اعتقادند که، آن تعالیم به همان صورت که در گذشته عنوان و ابلاغ شده و راهنمای مردم قرار گرفته، در حال حاضر منشأ اثر نیست و باید در قالب فرهنگ و علوم و معارف و تجربیات تازه انسان‌ها و جوامع بشری ریخته و عرضه شوند.

مهندس لطف الله میثمی:

این نهضت بیداری واقعاً خیلی دلچسب بود چون خود من از این طریق بیدار شدم. در دبیرستان بودیم و مشغول بازی و درس، از همین حرکت‌ها بیدار شدیم و سپس بیداری‌مان ما را به حرکت واداشت و جالب است حرکت انبیا هم حرکت بیدارکننده است... این طور نبود که بیایند خدا و قیامت را ثابت کنند، بلکه این‌ها طبق دعوتی که داشتند می‌گفتند خداجویی و اخروی‌گری را توده‌ها در خود دارند. این امانت‌ها را به‌طور فطری ذارا هستند، ما می‌آیم این‌ها را بیدار می‌کنیم. بیدار کردن یعنی آنچه خود دارد، به عبارتی "خود داشت"

آدم را بیدار کنند و خیلی هم خوب است چون کلاً بردگی و بخصوص بردگی تشکیلاتی هم نمی‌آورد. ما در همین پروسه مبارزاتی که داشتیم، بودند افرادی که شخصی را بت می‌کردند و می‌گفتند فلانی قبله ماست، می‌پرسیدیم: تو چرا فلان شخص را آن قدر بت می‌کنی چرا قدری به خود نمی‌آیی. و فکر نمی‌کنی؟ می‌گفت فلانی قبله ماست چرا که خدا را به من داده، قیامت را به من داده، نبوت را اثبات کرده، بنابراین من مدیونش هستم دیگر. به‌جای این که طرف را بیدار کند خودش را در ذهن او کاشته و این بیداری نبوده بلکه بردگی است. این پدیده خیلی مهم است که در اسلام خودمان بسیار تأکید شده

احیا کنیم. بسیاری معتقدند قرآن روش ندارد، اسلام روش ندارد. خدا رحمت کند دکتر شریعتی را خیلی روی متدلوژی تأکید داشت و بچه‌های مجاهدین هم خیلی روی فقدان متد و فقدان روش تأکید داشتند و برای دستیابی به متد کار می‌کردند. یک وجهش هم این است. وجه سوم دین احکام است. احکام به صورت خشک و سرکوبگر در آمده است و از فلسفه احکام دور مانده‌ایم و به صورت چیز عجیبی شده است. می‌بینیم اخیراً وقتی اسم احکام برده می‌شود، آدم یاد افاق اجرای احکام در زندان، اعدام، شکنجه و شلاق و تعزیر و این‌ها می‌افتد. هر جامعه‌ای برای تنظیم روابط به احکام نیاز دارد. جامعه حضرت رسول اکرم (ص) احکام را لازم دارد. مثلاً یک وجه روابط، ارث، طلاق، ازدواج و کل روابط انسان‌ها در هر مقطعی احکام است... در هر صورت احیای دین در هر سه وجه را هم نوگرایی می‌دانم... به اتکای خدا که آفریدگار است (ابتدا، حال و آینده) یعنی همه‌اش کارش آفرینندگی بوده، باید خلاقیت و نوآفرینی داشت، چرا که خدا همیشه بدیع است، نه این‌که در یک لحظه مبدأ خلق باشد (یک نظریه‌ای بود که خدا آفرید و رفت دنبال کارش آن هم به شکل مکانیکی) چون هر لحظه خدا بدیع است. در هر لحظه هم ما باید نوآفرین و خلاق باشیم... نوگرایی یک چیزی است که داریم است و اگر ما به اتکای خدا، واقعاً خدا را آفریدگار بدانیم و واقعاً قرآن را راهنما بدانیم که در هر لحظه چیز بدیعی از آن درمی‌آید، این هیچ‌وقت در برابر چیزی قرار نمی‌گیرد.



مهندس عزت الله سحابی:

ما اگر به قرآن برگردیم می‌بینیم که احیا مقداری وسیع‌تر از آن چیزی است که اقبال مطرح می‌کند. اقبال احیای فکر را مطرح کرده، در حالی که در قرآن چند جا این کلمه احیا آمده است و وقتی به مفهوم این اصطلاح در قرآن توجه می‌کنیم می‌بینیم احیا یک مقداری از تغییر یا زنده شدن فکر فراتر است. مثلاً در سوره انفال داریم که "یا ایها الذین امنوا استجبوا لله وللرسول اذا دعاکم لما یحکم" می‌فرماید شما را زنده می‌کند نه فقط فکر شما را، اصلاً جامعه زنده می‌شود یا فرد زنده می‌شود. احیا آن موقعی است که بر اثر جنبش‌ها، نهضت‌ها، انقلابات یا به دلیل آمدن پیامبری، جامعه تکان می‌خورد. حال این تکان خوردن هم آثار مادی دارد یعنی از لحاظ اجتماعی و زندگی مادی توسعه پیدا می‌کنند و هم از لحاظ فکری نیز زاینده و به‌طور کلی زنده می‌شوند... در حالی که اقبال در کتاب احیای فکر دینی احیای عقاید اصولی یا پایه‌های اصول فکر دینی مثلاً توحید را تحقیق می‌کند و بعد می‌رود و اصل تجربه را می‌پذیرد که در علوم جدید مطرح است، بعد می‌آید و می‌گوید آیا اعتقاد دینی هم یک تجربه است؟ بعد خیلی زیبا پاسخ می‌دهد که بله، آن هم یک نوع تجربه است ولی تجربه درونی... به نظر من معنی احیا این بود. حال نوگرایی در این چند سال اخیر شاید از ناحیه کسانی مثل جناب عالی و دوستان مطرح شده است و من هم حالا تنها اسمی که می‌توانم روی این حرکت بگذارم، نوگرایی است، چرا؟ برای این‌که می‌خواهد نو بشود و نو شدن به این معنی است که از آن افکار قدیمی و سنتی و خرافه‌ها و روابط سنتی که در میان مسلمین و جامعه مسلمین بوده است تغییر کند و چیزی بشود که در دنیای امروز جایگاهی داشته باشد

مهندس عزت الله سحابی:

به نظر بنده در موقع پیدایش این حرکت، هیچ‌کدام از این اسامی جدید که ما می‌بینیم از طرف بانیان نهضت به کار برده نشده، بعدها به‌ویژه در بیست سال اخیر که یک نوع بازنگری به این حرکت در حال انجام است، این اصطلاحات از جانب نویسندگان و گویندگان مختلف به کار رفته و البته هر کدام از این واژه‌ها نیز فلسفه‌ای برای خود دارد. همان‌طوری که طبق آثار ثبت شده داریم، نهضت در واقع با سیدجمال‌الدین اسدآبادی شروع می‌شود. در آغاز حرکت سیدجمال، چیزی که هست بیدارگری است، یعنی همه ناله از این می‌کنند که چرا مسلمین خواب هستند.

... قبل از سیدجمال نیز بوده‌اند کسانی که در بیشتر حوزه‌ها، سؤال "چرا مسلمین عقب‌مانده‌اند" را مطرح کرده‌اند، ولی پاسخ‌های دیگری به این پرسش داده بودند، از جمله شیخ احمد احصابی که نظریه رکن رابع را مطرح می‌کند... وی به این نتیجه رسیده بود که باید اسلام و قرآن به‌طور دقیق‌تر پیاده بشود، چرا که تا به حال به‌طور دقیق





داشتند، اینان تصورشان این بود که می‌توانند با نفی مطلق آثار تمدن، اسلام را حفظ کنند! اینان عملاً آموزش زبان بیگانه را حرام می‌دانستند و از به‌کارگیری هر چه از دنیای متمدن که غرب یا فرنگ بود، اجتناب می‌کردند. این فکر در سستی‌ترین جوامع علمای دینی و مذهبیبون و در جوامع و مدارس و مساجد و محافل دینی خیلی رواج داشت. برخورد سوم برخوردی بود از نوع دیگر. پیشروان این اندیشه معتقد بودند که با حفظ دیانت و اصالت و اعتقاد اسلامی و ایمان به رسالت و وحی، می‌توان اسلام را از نو شناخت. این‌ها معتقد بودند اسلام ماهیتاً با عصر جدید قابل تطبیق است و حتی کناره‌گیری از فرآورده‌های تمدن، مخالف با اسلام است، زیرا اسلام خودش منادی پیشرفت و ترقی و تکامل است و این سوء فهم از اسلام است که باعث عقب‌افتادگی مسلمانان شده است نه خود اسلام. اینان معتقد بودند اگر مسلمانان، اسلام را آن‌طور که عنصر ذاتی اسلام است به‌کار ببرند و عمل کنند، آن‌گاه می‌توانند عقب‌افتادگی‌شان را از قافله تمدن جبران کنند و حتی خودشان رسول تمدن و پیام‌آور دنیای متمدن شوند و نه تنها عقب‌افتادگی‌های خود را جبران کنند، بلکه عظمت دیرینه اسلام و مسلمین را نیز تجدید کنند... در این‌جا لازم است این مطلب را یادآوری کنم که در بین نوگرایان، مصلحان و انقلابیبون مسلمان، در درک اسلام راستین تفاوت و حتی تضادهایی وجود داشته است. به‌عنوان نمونه، من اخیراً مقالات جمالیه مرحوم سیدجمال را مطالعه می‌کردم، دیدم که سید، نقدی بر تفسیر سیداحمدخان هندی نوشته و نظریات او را رد کرده است. در تفسیر سیداحمدخان، تمام امور ماورایی قرآن که جنبه اعجازی دارد با گرایش مادی تفسیر شده است. اما سیدجمال می‌گوید ما بدین ترتیب درحقیقت، اصل اسلام را نفی کرده‌ایم و این نوع تفسیر از اسلام غلط است... یک چنین تناقض اساسی‌ای بین نوگرایان اسلام وجود داشته است و اکنون هم دارد. بعضی‌ها در نوگرایی تا بدان‌جا پیش رفته‌اند که قایلند به این‌که باید در مفاهیم و اصول اسلام از قبیل وحی و معجزه و کل آن‌چه ماورایی هست تجدیدنظر کنیم! ولی بعضی‌ها معتقدند که نه، ما باید با حفظ آن اصالت‌ها نوگرایی را در ابعاد مختلف زندگی با تطبیق با مقررات عام اسلامی پیاده کنیم...

من معتقدم که نوگرایی آن‌گونه که ما می‌فهمیم، ضرورت حیات اسلامی است و بدون آن اسلام از متن زندگی بیرون می‌رود، همین است که می‌توانیم با حفظ اصالت‌های اسلامی که بد فهمیده شده است یا به دور از چیزهایی که به اسلام تحمیل شده یا توقعات زاید و نابجایی که از اسلام هست، نوگرا باشیم.

محمدجواد حجتی کرمانی:
من معتقدم که نوگرایی
آن‌گونه که ما می‌فهمیم
ضرورت حیات اسلامی است و
بدون آن اسلام از متن زندگی
بیرون می‌رود
همین است که می‌توانیم با
حفظ اصالت‌های اسلامی که
بد فهمیده شده است
یا به دور از چیزهایی که به
اسلام تحمیل شده یا توقعات
زاید و نابجایی که از اسلام
هست، نوگرا باشیم.



این اصطلاح جدیدی است و من در آثار هیچ‌کدام از بزرگان ندیده‌ام که خودشان نوگرایی را به کار برده باشند. در همین چند سال اخیر مطرح شده و من حتی شریعتی را هم ندیده‌ام که این اصطلاح نوگرایی را به‌کار برده باشد. به هر صورت نوگرایی هم می‌تواند پوششی باشد بر تمام آن اصطلاحات دیگر.

محمدجواد حجتی کرمانی:
این عناوینی که شما اسم بردید، تعبیرات گوناگونی است که هر کدام از پدیده خاصی حکایت دارند، گیرم که گاهی حکایت از مصداق‌های واحد کنند. مثلاً جنبش اسلامی، حکایت از جنبشی دارد که برای احیای اسلام است و ممکن است هیچ‌گونه نوگرایی دینی نداشته باشد و حتی ممکن است قیام‌کننده اصلاً با نوگرایی دینی مخالف باشد! مثلاً سلفیبون در جهان عرب و به‌ویژه شبه‌جزیره یا بعضی از نهضت‌هایی که در ایران یا جاهای دیگر بوده که با نوگرایی‌ها موافق نبودند و حتی مخالف بودند. همچنین تعبیر انقلاب اسلامی ممکن است با تجدید حیات اسلام که در جنبش اسلامی ملحوظ بود، وجوه مشترکی داشته باشد ولی ماهیتاً دو پدیده هستند. همین‌گونه است مفهوم نوگرایی دینی که مفهومی است جدای از هر دو مفهوم، در حالی که انقلاب اسلامی پدیده‌ای است که بیشتر دارای وجهه سیاسی، نظامی و اجتماعی است. در مفاهیم اصلاح‌طلبی یا نوگرایی دینی بیشتر یک مفهوم فرهنگی مستتر است، اما به هر حال پدیده‌ای که بیشتر از یک قرن است در دنیای اسلام شروع شده، هدف آن طرح اسلام راستین و کارآمد کردن وحی در روزگار جدید است و این در شکل‌های گوناگون جنبش، انقلاب و نوگرایی اسلامی تجلی کرده است. این پدیده از آن جهت در جهان اسلام رخ نمود که مسلمانان متوجه شدند از نظر زندگی معاصر دچار عقب‌افتادگی هستند. در برابر این عقب‌افتادگی، سه حالت متفاوت و حتی متضاد و در کل جامعه‌اسلامی و بین متفکران اسلامی پیش آمده، عده‌ای عقب‌افتادگی از قافله تمدن بشریت را معلول دین دانستند و تصورشان این بود که ما اساساً به‌خاطر این تعلیمات مذهبی و آموزش‌های دینی است که عقب‌افتاده‌ایم... این بود که نهضت لائیسزم در ترکیه، مصر و ایران پدید آمد. پیشروان این نهضت که در واقع دارای تفکر نوگرایی ضددینی بودند، انجمن‌ها آراستند و کارها کردند... اندیشه دوم عبارت بود از مبارزه مطلقاً منفی! یعنی مبارزه با کلیه آثار تمدن! صاحبان این تفکر حتی از به‌کارگیری ابزار خیلی ضروری تمدن جدید هم اجتناب می‌کردند، حتی از وسایلی مانند تلفن و ماشین! در همین زمانی که ما به یاد داریم این حالت را خیلی از بزرگان



محمد کاظم موسوی بجنوردی:

راجع به اصطلاحاتی که به کار رفت، من به جنبش اسلامی، اصلاح دینی و نوگرایی تکیه می‌کنم. فکر می‌کنم بین این سه اصطلاح، اختلاف در مفهوم وجود دارد. اساساً جنبش اسلامی مانند هر جنبشی انقلابی دیگر از عدالت‌خواهی افراد برمی‌خیزد. انگیزه‌هایی مانند عدالت‌خواهی، غمخوارگی، انسان‌دوستی و از آن بالاتر نیاز به توسعه و رشد و تعالی است که انقلابیون آن را وامی‌دارد تا دست به حرکت و جنبش بزنند. جنبش یا انقلاب اسلامی، هم در معنی و هم در روند تاریخی با اصلاح دینی و نوگرایی دینی فرق دارد... چه‌بسا انقلابیونی باشند که از خاستگاه عدالت‌خواهی و علاقه به توسعه و تعالی دست به حرکت انقلابی بزنند و در عین حال با هر گونه نوگرایی و مخصوصاً اصلاح دینی مخالف باشند. بنابراین نمی‌توانیم پیوندی دایمی بین مصلحین دینی و انقلابیون اسلامی بزنیم. البته گاهی هم اتفاق می‌افتد که یک انقلابی مصلح دینی هم باشد یا ممکن است نوگرا هم باشد. مسأله دیگری که می‌خواستیم مطرح کنم، فرق بین اصلاح دینی و نوگرایی است. اصلاح دینی در واقع زاینده تحول فکری و بازسازی مفاهیم دینی است و در واقع عرضه کردن افکار جدیدی در مقابل مفاهیم ثابت دینی است. ممکن است از توحید و نبوت گرفته تا ریزترین مسایل مذهبی، تفسیر و تعبیر نویی از سوی متفکران مذهبی عرضه شود و بالاخره همین تفسیر و تعبیرهای جدید ممکن است به طرح تئوری جدیدی منتهی شود. بنابراین، اصلاح دینی به‌طور عموم رابطه‌ای با جنبش و انقلاب اسلامی ندارد. در برخی مواقع این‌ها همدیگر را قطع می‌کنند و به نقطه مشترکی می‌رسند ولی مصلحین دینی الزاماً انقلابی نیستند و حتی ممکن است اهل هیچ حرکت سیاسی نباشند ولی اهل نظر و مطالعه و تحقیق و مآلاً متفکر باشند و نگرش‌های جدید دینی خود را به‌عنوان حاصل تحقیقات خود عرضه کنند. مسأله نوگرایی چیز دیگری است. نوگرایی دینی یعنی هماهنگ‌شدن با دستاوردهای تمدن مادی و معنوی امروز... خیلی از مذهبی‌ها و علما بودند که با هرگونه استفاده از پیشرفت‌های علمی یا پیشرفت‌هایی که زاینده تحولات علمی و توسعه اقتصادی و صنعتی و تکنولوژی است مخالفت می‌کردند... مثلاً آقای گفته بود که از بلندگو یا از قاشق و چنگال استفاده نکنید. یاد می‌آید که در نجف‌اشرف قرار شد از طرف حضرت آیت‌الله العظمی بروجردی، از طلاب آزمون به‌عمل آورند. عده‌ای از طلاب نمره نیاوردند. اینان نزد آقای رفتند و فتوای تحریم امتحان را گرفتند. ظاهراً امتحان پدیده جدیدی در حوزه بود، در واقع محصول تجربه فرهنگی معاصر به‌شمار

می‌رفت. خوب، کاملاً مشهود بود در حوزه نجف‌اشرف در برابر جریان ساده و طبیعی که عقل هم بدان حکم می‌کرد و مسلماً کار درستی بود، حکم تحریم صادر گردید... بدین لحاظ می‌توان گفت که نوگرایی در نحوه برخورد با پدیده‌های مادی و نحوه تلقی آن‌هاست. در واقع نوگرایی در عرصه روش‌هاست، روش زندگی، روش حکومت، روش اداره کشور، روش‌های تربیتی و آموزشی، روش پژوهشی و از این قبیل. ممکن است بگویید منظور ما از نوگرایی، نوگرایی خاصی است و آن نوگرایی در اندیشه است نه نوگرایی در عمل. یعنی شما اگر بخواهید نوگرایی

محمد کاظم موسوی بجنوردی:

کسی را نوگرا می‌گوییم که از

بهترین وسایل و روش‌های

موجود استفاده کند و از

تجربه‌های زیستی بهره بگیرد.

اگر فرضاً تشکیلات خاصی در

جایی جواب مثبت داده باشد

چنانچه محافظه‌کار نباشیم و

روحیه‌ای نوگرا و تجربه‌آموز

داشته باشیم، یعنی جنبه‌های

انطباق ما با محیط هم‌سازتر

باشد مسلماً از نحوه آن

سازماندهی و تشکیلات

بهره خواهیم گرفت

را به‌نحوی به اصلاح دینی بچسبانید مجبورید پیشوند و پسوندهایی به نوگرایی بچسبانید تا معنای اصلاح دینی را پیدا کند، مثلاً بگویید نوگرایی در مفاهیم دینی که در این صورت معنای اصلاح دینی را پیدا می‌کند. ولی چنانچه بگویید مقصود ما از نوگرایی، مطلق نوگرایی است، آن وقت مسأله فرق می‌کند. البته نوگرایی در زندگی و عمل ممکن است به نوعی نوگرایی در نظر هم منتهی شود. ولی در ابتدای کار وقتی سخن از نوگرایی در جوانب مختلف زندگی به میان می‌آید، یعنی در مسایل اجتماعی، خانوادگی، فرهنگی، اقتصادی و نظامی یا در هر مسأله‌ای که ناظر به زندگی فردی و اجتماعی باشد، در واقع سخن از روش‌های زندگی را مطرح

ساخته‌ایم و بدین معنی نوگرایی خود را در روش‌ها می‌نمایاند. در حالی که اصلاح دینی در پی مفاهیم و نظریات است که عرصه آن اندیشه و ذهن است. کسی را نوگرا می‌گوییم که از بهترین وسایل و روش‌های موجود استفاده کند و از تجربه‌های زیستی بهره بگیرد اگر فرضاً تشکیلات خاصی در جایی جواب مثبت داده باشد، چنانچه محافظه‌کار نباشیم و روحیه‌ای نوگرا و تجربه‌آموز داشته باشیم، یعنی جنبه‌های انطباق ما با محیط هم‌سازتر باشد مسلماً از نحوه آن سازماندهی و تشکیلات بهره خواهیم گرفت. از این رو منظور از نوگرایی این نیست که صرفاً از چیزهای نو مثل کامپیوتر و تلویزیون و یخچال و هواپیما و غیره بهره‌مند باشیم بلکه منظور روش‌های تلقی و شناخت و نحوه برخورد است نه تبعیت از اشکال. مثلاً روش تحقیق را مثال می‌زنم. روش تحقیق جدید یکی از اساسی‌ترین مسایل بوده است که پیشرفت جوامع صنعتی را محقق و تثبیت کرده است. ما اگر واقعاً این روش را در حوزه‌ها و دانشگاه‌ها معمول کنیم و در ذهن و جانمان رسوخ دهیم و بخشی از فرهنگ و عادت ما گردد، می‌تواند به معنای نوگرایی در زندگی فردی و اجتماعی ما تلقی گردد... برخی از متفکران به ظاهر مسلمان و بیگانه از فرهنگ ملی و اسلامی که مجنوب و مرعوب فرهنگ جوامع صنعتی شده‌اند، دین را عامل عقب‌ماندگی دانسته‌اند، اما اینان هیچ‌گاه به عامل اصلی عقب‌ماندگی نپرداخته‌اند. به‌ویژه این که هر استدلالی که علیه کارایی دین اسلام در این زمینه‌ها عرضه کنند، نمونه‌هایی در دست داریم که عکس آن را ثابت می‌کند. مثلاً اعتقادات دینی ژاپنی‌ها که مخلوطی از شینتوئیسم و بودیسم است، بسیار ساده و ابتدایی است. این مردم کوشا و قابل تحسین به خدا و آخرت و روح باور دارند و طبق مشاهداتی که داشتیم آنان را بسیار پای‌بند به سنن ملی و مذهبی یافتیم و در عین حال همگان اذعان دارند که پیشرفت اقتصادی و تکنیکی و علمی آن‌ها بسیار چشمگیر است. دین و باورهای دینی آنان مانع پیشرفت‌های علمی و تکنیکی و اقتصادی‌شان نشده است. بلکه همین پیشرفت‌ها به نوبه خود دین و فرهنگ آنان را از وجاهت برخوردار کرده است... بنابراین من رابطه‌ای بین عقب‌ماندگی و اعتقادات دینی نمی‌بینم، بلکه اگر از دین به صورت صحیح استفاده شود می‌تواند عامل بسیار نیرومندی برای رشد و پیشرفت انسان باشد. به‌ویژه این که دین برای انسان آرامش به‌وجود می‌آورد و او را از احساس تنهایی می‌رهاند و در برابر ترس از عدم و نیستی مطلق که بسیاری از انسان‌های کم‌اعتقاد یا بی‌اعتقاد را افسرده و غمزه می‌کند، تئوری بقای روح را مطرح می‌کند و به انسان آرامش می‌بخشد.